

در چند سال اخیر و با روی کار آمدن آقای خاتمی توانست بروز بیشتری پیدا کند، بحث دو قشر مهم بود. جوانان و زنان. این تغییرات تا حدی بود که خیلی‌ها تحولات آینده ایران را با این دو قشر تعریف می‌کنند. شما آتیه این تغییرات را در شکل دادن به جامعه آینده ایران چطور می‌بینید؟

من همیشه روی این دو قشر حساب کردم ولی باید بگویم متأسفانه پیشرفت جوان‌ها به خوبی پیشرفت زنان نیست. زنان روی سابقه تاریخی به کار و کوشش و پیشی گرفتن از مردان مصمم هستند و موفق هم شده‌اند، اما جوانان متأسفانه با یک موانعی برخورد کرده‌اند و عده‌ای شان مأیوس شدند.

آن شور و شعفی که ابتدای آمدن آقای خاتمی وجود داشت الان برای جوانان وجود ندارد. ولی در هر حال جوانان نیروی فعالی‌اند. رسیدگی به جوان‌ها کافی نیست و موجبات دل‌سردی‌شان زیاد است و من می‌ترسم که جوان‌ها آن نقشی را که باید ایفا کنند، نکنند. ولی زنان حتماً این نقش را ایفا می‌کنند. زنان انگیزه بالایی دارند. زنان چون خود را مظلوم می‌بینند، می‌گویند باید با این ظلم مبارزه کرد. لذا من تأثیر جنبش زنان را خیلی مهم می‌دانم. مثلاً تمام این بساط شورای نگهبان تا پنج سال دیگر تحت نفوذ زنان تغییر خواهد کرد. یعنی آقایان مجبور خواهند شد خیلی از قوانینی را که بوی تبعیض می‌دهد ملغی کنند. دادگستری هم همچنین.

این جریان خیلی قوی و نیرومند است. مثلاً تحصیل و آموزش برای زنان در مبارزه اجتماعی یک اسلحه‌ای شده است.

با توجه به ساختار جامعه شناختی ایران، نسبت‌های اجتماعی زنان و مردان، همچنان باز تولید می‌شوند. اگر اقتصاد و مسائل اقتصادی از جمله کسب درآمد از عمده دلمشغولی‌های زنان برای کسب اعتبار در جامعه هست، جناب عالی آیا فکر می‌کنید می‌توان نوید یک آینده بهتر برای زنان را داد؟

ما باید قطعاً یک تغییرات ساختاری در اقتصاد مملکت بدهیم. در تدوین قانون اساسی نوعی دولتی کردن همه امور مؤثر بود. از جمله تجارت خارجی را شدیداً تحت کنترل قرار دادند. بنابراین قوانین اساسی ما که مربوط به این حوزه است باید اصلاح شود.

این‌ها از ترس اینکه ما در این امور اشتباه بکنیم جلوی هر کاری را گرفته‌اند. بنابراین باید قانون اساسی تغییر بکند و احتیاج به یک رفورم بنیادی در قانون اساسی داریم. ولی به شرط اینکه جو دماغوژی و عوام‌فریبی و شعارگونه عمل کردن و به اسم انقلاب جلوی هر کاری را گرفتن، مانع از پیشرفت کارها نشود. تمام قوانین اساسی ممالک دموکراتیک دنیا پس از چندی اصلاح شده‌اند. باید بدون تعصب کمیته‌ای تعیین کرد که بنشینند، بررسی کنند، تمام کارشناسان نظراتشان را بدهند و قانون اساسی را مطابق مصلحت و مقتضیات زمانه اصلاح کنند. براساس تجارب دنیای امروز و تجاربی که در این بیست و پنج سال به دست آوردیم، اصولی را نگه داریم و مقداری را که قابل اصلاح است اصلاح کنیم. چاره‌ای نداریم.

برخی کارشناسان می‌گویند جامعه ایران، جامعه‌ای افسرده است. عمده منظورشان هم به موقعیت جوانان اشاره دارد. مثلاً در حال حاضر آمار حیرت‌آوری از رشد اعتیاد و بروز خودکشی و انواع افسردگی‌ها اعلام می‌شود. برآورد این آمارها نشان می‌دهد که جامعه دچار مشکلاتی است. طبق همین آمار نتیجه می‌گیرند که جامعه ایران مستعد افسردگی است. شما این نظرات را می‌پذیرید؟

خُب برای جوانان تا حدی این طور است. بیکاری عامل مهمی است و یکی از مشکلات ایران به شمار می‌رود. الان چرا آمار دختران در دانشگاه‌ها زیاد شده است و پسرها نسبت شان پایین‌تر است. چون پسرها

دنبال کار هستند و دل و دماغ درس خواندن ندارند. متأسفانه مقامات مسؤول هم در فکر نیستند. حتی در جهت منفی عمل می‌کنند. چطور هر وقت یک قانون به مجلس می‌رود و امکان سرمایه‌گذاری به وجود می‌آید شورای نگهبان با همان دید بسته ایران منزوی به دور از دنیا عمل می‌کند. سرمایه‌گذار خارجی هم پول دارد هم تکنیک. در ژاپن، آمریکا، انگلیس و فرانسه هم سرمایه‌گذاری خارجی دارند. برای چه شما وحشت دارید از سرمایه‌گذاری خارجی. معلوم است که این فعالیت فعلی جوابگوی نیاز چندین میلیون جوانی که به طرف بازار کار می‌آید نیست.

سیر ساختار اجتماعی فرهنگی ایران به کدام سو گرایش دارد؟

ایران هنوز در تکاپوی پیدا کردن راه تعالی فرهنگ سیاسی است. محافظه‌کاران که وضعشان روشن است. مرتب جلوی تحولات را می‌گیرند. شاید از عربستان سعودی بازتر باشند. ولی زیاد فرقی ندارند. آنجا خانم‌ها نمی‌توانند رانندگی کنند. اما اینجا چنین کاری می‌توانند بکنند. ولی زنان ما خواهان حیثیت واقعی‌اند. دیگری نسل قبل و پدران و مادران ما هستند که باید با آن‌ها مدارا کرد. باید به تدریج تغییر بکنند. ولی اصلاح‌طلبان هم امتحان خوبی در مبارزات سیاسی نداده‌اند. آن‌ها خود را ظاهراً پیرو آقای خاتمی می‌دانند، ولی برخی از آنها دموکرات نیستند. آقای خاتمی حقیقتاً دموکرات است. در عالم مشرق زمین نه تنها در میان روحانیون که دچار تعصبانی می‌شوند هم در میان روشنفکران هم من، شخصاً آدمی به دموکرات بودن خاتمی نمی‌شناسم. منتها دست او بسته است. مثلاً آقای میردامادی می‌گوید ما سفارت را اشغال کردیم و اشغال سفارت هیچ ربطی به حمله عراق به ایران نداشت. این حرف نشانه بی‌اطلاعی است. رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس، یک فرد اصلاح‌طلب، نسبت به گذشته نگاه روشنی ندارد.

ولی آقای نراقی من با شما موافق نیستم. به نظر می‌رسد که برخی از اصلاح طلبان تغییر کردند. مثلاً همین اطلاعیه که قوه قضاییه صادر کرد و دولت آمریکا را دولت متخاصم قلمداد کرد. همین آقای میردامادی ایستاد و گفت: «نمی‌توانیم چنین ادعایی بکنیم.»

بنده بارها طی مصاحبه‌هایم گفته‌ام من آن احترام را نسبت به آقای میردامادی دارم؛ مرد مبارزی است. بدون شک مصالح مملکت را رعایت می‌کند. اما هنوز گیرهایی دارد و میراث گذشته را از خود دور نکرده است.

کدام میراث؟

ضدیت با آمریکا، ضدیت با آمریکا میراث حزب توده است. ربطی به مصالح ملی ما ندارد. ما به عنوان یک ایرانی که می‌خواهد به مصالح ملی بیندیشد نمی‌توانیم فکر و ذکرمان این باشد که آمریکا، آمریکا. در هر صورت اشغال سفارت به آن شکل یک اشتباه بود. بنده قبول داشتم که جوان‌ها سفارت را بگیرند و یک هفته بعد به دنیا بگویند ما این کار را کردیم برای اعتراض به عمل آمریکا. ولی نه اینکه ۴۴۴ روز مثل اسیران‌ها را نگه داریم. این در تاریخ ثبت شده است.

بگذریم. اگر بخواهیم وضعیت منطقه را در حال حاضر تحلیل کنیم، می‌بینیم که از هر چهار جهت آمریکا به مرزهای ایران نزدیک شده است. آیا سیاست خارجی ایران باید تغییر کند؟ امروز می‌بینیم کسانی مثل آقای هاشمی از پس موج مخالفت‌های چندساله در برابر سیاست‌های تنش‌زایی آقای خاتمی، که می‌خواست درهای ارتباط را با کشورهای خارجی باز کند و می‌گفت ما بجز اسرائیل مایل به رابطه با همه کشورها هستیم، در مقابل او ایستادند و شعارهای ضد آمریکا ادامه داشت. آقای هاشمی صحبت از فراندوم می‌کند که باید رابطه با آمریکا را به فراندوم بگذاریم. حال که چنین عزمی برای تغییر ایجاد شده،

مواضع آقای خاتمی و آقای هاشمی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

من نمی‌دانم آقای هاشمی چه خط سیاسی را دنبال می‌کند. آدم باهوشی است و فکر می‌کند باهوش و فراست‌اش می‌تواند در جامعه تأثیر بگذارد اما خط فکری منظمی را دنبال نمی‌کند و هیچ‌کس نمی‌داند آقای هاشمی چه فکری می‌کند. فقط می‌گویند آدم زرنگی است. با هر اوضاعی خود را وفق می‌دهد. اینکه او چه می‌خواهد؟ طالب چیست؟ آزادیخواه است یا اصلاح طلب؟ دنبال ترقی است؟ یا دنبال از بین بردن اختلاف طبقات؟... هیچ هدف سیاسی از خودش نشان نداده است. فقط مطالبی را بر حسب اوضاع و احوال می‌گوید. تشخیص سیاسی ایشان هم خیلی قوی نیست. یکی از دوستان ایشان به من گفت در انتخابات گذشته صمیمانه گفتیم شما شانس ندارید. گفتیم که احتمال دارد شما رای نیاورید. یا اینکه رأی کمی بیاورید و هر دوی این‌ها بسته به خود شماست. اما ایشان با عصبانیت گفت هفتاد درصد رأی مردم تهران در جیب من است پس ایشان فاقد روشن بینی سیاسی است. ایشان این اشتباهات فاحش را در تحلیل سیاسی خود کرده‌اند. البته من جهات مثبتی هم در ایشان می‌شناسم که بعد از جنگ توانست جامعه را به طرف کار تولیدی هدایت کند و سیاست سازندگی را پیش گرفت. ولی در عین حال هیچ وقت نشان نداده آدم آزادیخواهی است و این درست همان چیزی است که آقای خاتمی به خاطر آن مورد توجه جوانان قرار گرفته است. من نمی‌خواهم ابدأ به ایشان توهین بشود. هیچ خصومت شخصی هم با ایشان ندارم. یک جاهایی هم همیشه از ایشان تعریف کرده‌ام. سالها سلطنت طلبان در خارج به من می‌گفتند تو نماینده رفسنجانی در اروپا هستی. ایشان به نوعی به آقای خاتمی کمک کرد و آقای خاتمی انتخاب شد و موجی از خوش بینی به وجود آمد. اما این موج

فروکش کرد. آقای هاشمی جزو کسانی نیست که بگوید کوشش کردم این موج را نگه دارم.

آقای نراقی برگردیم به سوال اصلی که رابطه با آمریکا بود. اصلاً ضرورت رابطه ایران و آمریکا چیست؟

ما فلسطین را بهانه می‌کنیم. مگر نزدیکترین رابطه را مصر با فلسطین ندارد. خیلی هم شدید از فلسطین دفاع می‌کند. اسرائیل برای آمریکا یک موضوع حیاتی است. محال است آمریکا از اسرائیل دست بردارد. به هر نحوی از اسرائیل دفاع می‌کند. دنیا این موضوع را متوجه شده است. اگر ما بخواهیم کاری بکنیم. باید با کشورهای مسلمان دست به دست هم دهیم تا فلسطین نجات پیدا کند. «محو اسرائیل» غیر ممکن است. اگر لازم باشد آمریکا بمب اتم به کار می‌برد تا اسرائیل را نگه دارد. بنده رفتم آمریکا، انتقاد هم کردم. از قدرت صهیونیسم گفتم و نوشتم. حالا هم می‌گویم. بسیار متأثر و معترضم. به قول کلیمانسو نخست‌وزیر قدیم فرانسه، سیاست یعنی «هنر امر ممکن». بقیه کشورها چه می‌کنند؟ آیا در دنیا کشور دیگری نیست. فقط ما حقیقت را می‌دانیم؟ چطور در چین، آقای پوتین مثل بره آدم می‌کشد. ما یک کلمه درباره‌اش حرف نمی‌زنیم. اگر مسلمانی مهم است، اگر هم‌کیشی مهم است، اگر مصیبت مردم مسلمان برای ما مهم است، چرا کشمیر را نمی‌گوییم. کشور هند بیست سال است برخلاف قطعنامه سازمان ملل و شورای امنیت حاضر به برقراری رفراندوم در کشور نیست. اما ما حرفی از هند نمی‌زنیم. پس این طور نیست که ما آدمهای اصولی باشیم. حرفهایمان را بزنیم و خطرات را قبول کنیم.

چرا این طور است آقای نراقی؟

برخی آقایان با وجود همه جنایات صدام، می‌گفتند تنها کسی که

می تواند در مقابل آمریکا بایستد صدام حسین است. برای همین بود که برخی رسانه ها برای صدام روضه امام حسین (ع) می خواندند. اصلاً طوری که انگار ارتش آمریکا و انگلیس مطرود است و مردم عراق صدام را دوست دارند.

با توجه به سیاست های آمریکا در منطقه، ایران در سطح مناسبات بین المللی چه تدابیری را باید بیاندیشد؟

ایران باید خود را از بت های ذهنی خلاص کند. باید سلامت و واقع بینی سیاسی داشت و ملاحظه کرد. ما از انگلیس دوستانه سال بدترین صدمات را خوردیم، اما حالا انگلیس را به کنار گذاشته ایم و به آمریکا حمله می کنیم. آمریکا ابر قدرت جهانی است. اگر قرار است با او رودررو شویم باید با همراهی همه باشد و با کشورهای مسلمان یک جبهه را تشکیل بدهیم. درست نیست در جهان امروز به تنهایی قدم برداریم. تمام کارهای ما تکراری است. به ملاقات با دو وزیر خارجه کشور مسلمان دلخوش می کنیم ولی سر بزنگاه می بینیم که آنها با ما نیستند. شاهدش اینکه هر دفعه دور هم جمع می شوند می گویند تنب بزرگ، تنب کوچک، مال عربهاست. چه می فرمایند آقای خرازی؟! سر بزنگاه و آنجا که برای ما مهم است، همه آنها به یک طرف می روند.

مشکل از کجاست؟

نداشتن جرأت. حقیقت را به مردم و مجلس نمی گویند. دچار همان بت های ذهنی هستند.

آقای نراقی توصیف شما از وضعیت منطقه چگونه است؟

ایده آل این است که کشورهای منطقه با هم هم رأی باشند و یک موضع را انتخاب کنند. نه دشمنی بی حد با آمریکا نه دوستی بی حد با او. یک روش معقول پیدا کنند.

اما به نظر می‌رسد که حضور آمریکا در منطقه برای تقویت اسرائیل و دستیابی به نفت است؟

بخشی بله. مقداری هم من نمی‌دانم که در سر بوش چه افکاری می‌گذرد. شاید می‌خواهند بگویند بعد از جنگ سرد دیگر به رژیم‌هایی مانند صدام و آل سعود و طرفداری از آنها احتیاجی نداریم.

آقای نراقی بوش از محور شرارت سخن می‌گوید و ایران، عراق و کره شمالی را در این محور قرار می‌دهد. با برخوردی که در قبال عراق انجام داد، مواجهات آتی آمریکا چگونه خواهد بود؟

در مواجهه با ایران نظری را که با عراق داشت، ندارد. ایران عراق نیست. مردم آن هم مانند مردم عراق نیستند. ولی یک نکته مهم است، و آن هم قدر ناشناسی دست‌راستی‌های ایران است. یکی از دلایلی که مانع هر حمله تند بوش به ایران می‌شود، وجود آقای خاتمی است که با بیش از بیست میلیون رأی رئیس‌جمهور شده است. این بزرگ‌ترین گارانتی استقلال ماست و آقایان قدر آن را نمی‌دانند بلکه صدمه هم می‌زنند. وقتی هم صحبت از استعفا می‌شود می‌گویند بمان بعد هم ما می‌زنیم توی سرت! این شده سیاست دست‌راستی‌ها با اتکا به خاتمی.

ایران نمی‌تواند به تنهایی با یک امر منطقه‌ای و بین‌المللی مواجه شود*

تا آنجایی که یادم می‌آید و مطالب شما را دنبال کرده‌ام، شما از آنهایی هستید که به طور جدی از تفکر اصلاح‌طلبی دفاع و در خارج و داخل درباره آن صحبت کرده‌اید. برای شروع بفرمایید چرا؟

برای آنکه تمام انقلابات دنیا اگر موقعیتی به دست آوردند ناشی از این بود که پس از دوران اولیه انقلاب، دوران سازندگی شان شروع شد. حتی انقلاب روسیه، با وجودی که در مجموع خیلی درخشان نبود، ولی بالاخره لتین در حیات خود، برنامه نپ را شروع کرد. او معتقد بود که برای راه‌اندازی اقتصاد کشور باید تا حدی از اقتصاد سرمایه‌داری بهره گرفت. یا انقلاب کبیر فرانسه که در سال ۱۷۸۹ شروع شد و در دوره ریسپیر به اوج خشونت رسید، بیش از یک سال به طول نکشید. همان دوران تداوم انتقام.

بله به همین علت در سال ۱۷۹۴ مجلس انقلابی از تندروی‌های ریسپیر به عذاب آمد و فی المجلس رأی به عزل و اعدام او و یارانش داد و سپس دوران ترمیدور شروع شد. یعنی دوران سازندگی. اما متأسفانه این دوران در ایران طول کشید.

البته این طول کشیدن دلایل خود را داشت. فی‌المثل یک مقدارش به خاطر جنگ بود که ما نتوانستیم آن طور که باید به طرف سازندگی برویم.

* گفت و گو با خانم نوشابه امیری برای روزنامه آسیا (دوشنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۲).

به هر حال در دوران آقای هاشمی رفسنجانی - که من البته انتقاداتی هم به ایشان دارم - ولی خُب باید انصاف هم داشت - کار سازندگی شروع شد. حالا یک عده‌ای هم آقای رفسنجانی را در ادامه جنگ مقصر می‌دانند که من اینجا وارد این بحث نمی‌شوم. آن موضوع دیگری است و محکمه دیگری باید به آن برسد. اما آن چیزی که برای ما قابل رؤیت است این است که آقای رفسنجانی با واقع‌بینی و زیرکی مملکت را به سمت سازندگی سوق داد و جوانانی که از جبهه آمده بودند به نحوی عاقلانه از حالت جنگ و جو جنگ به فضای سازندگی سوق داده شدند. یعنی سازندگی اقتصادی شروع شد ولی از لحاظ فکری و سیاسی ما هنوز در چارچوب‌های گذشته بودیم به همین دلیل نهضت بزرگی که آقای خاتمی هدایت کرد و بحث جامعه مدنی و دموکراسی و آزادی بسیار با اهمیت بود.

اگر جامعه‌ای که صحبت از آزادی اقتصادی می‌کند پیش زمینه‌های لازم برای رعایت حقوق فرد در آن تأمین نشده باشد سازندگی اقتصادی در آن به چه مسیری می‌رود؟

ببینید اگر جناح راست و محافظه کار عقل به خرج می‌داد، می‌شد این مسیر را به تدریج سروسامان داد و کارهایی کرد. علاوه بر این دوران سازندگی آقای رفسنجانی هم هشت سال طول کشید و این خود مقداری آمادگی ذهنی برای سازندگی بود، درست است که به لحاظ فکری و سیاسی کافی نبود، ولی بالاخره زمینه‌ای شده بود. این بی‌انصافی دست‌راستی‌ها و محافظه کاران بود که فکر کردند منافع‌شان در خطر است و چوب لای چرخ سازندگی گذاشتند.

چه منافعی در خطر بود؟

خُب آنها امتیازاتی به اسم انقلاب به دست آورده بودند - آنچه امروز

به آن می‌گویند اقتصاد رانتی - و حاضر نبودند از آنها دست بکشند. حتی عده‌ای، چه بسا مومن هم بودند، برای انقلاب هم فداکاری کرده بودند ولی صاحب امتیازاتی شده بودند که برای اقتصاد سالم مملکت ایجاد اشکال می‌کرد و به برابری که اصل انقلاب است صدمه می‌زد. این‌ها عامل مهمی بودند. عده‌ای هم اصولاً خیال می‌کردند اگر شعارهای تند انقلابی ندهند، زندگی و دکانشان تخته می‌شود. به خصوص اینکه انقلاب ما اصلاً پیش از حد انقلاب در حرف بوده تا انقلاب در عمل.

چرا؟

این متأثر از روانشناسی اجتماعی ماست. مرگ بر آمریکا هم همین است. یعنی در بسیاری موارد ما با موج لفظ می‌زویم بدون اینکه به عواقب آن فکر کرده باشیم. شعار را می‌دهیم. بعد باید دنبالش بدویم. خوب بعضی وقت‌ها شعار برای آن است که آدم عمل نکند.

بله، شعار در هر حال پناه و بهانه خوبی است. حالا به این‌ها اضافه کنید که آنها به آزادی هم اعتقاد نداشتند. اصولاً آدم انقلابی باید دارای فرهنگی غنی باشد تا بتواند خود را با فرهنگ سازندگی تطبیق بدهد، چون آدم وقتی سوار اسب انقلاب می‌شود، همین طور می‌تازد و کسی هم از او حساب نمی‌خواهد. اما دوران سازندگی روانشناسی دیگری دارد که با این روحیه سازگار نیست.

گفتمان دیگری دارد.

بله، گفتمان دیگری بر سازندگی حاکم است و طی آن باید خیلی گذشت داشت، اهل کف‌نفس بود و قبول کرد که دیگر آن دوران سپری شده است. باید به طرف سازندگی رفت، به طرف همکاری با دیگری و به نوعی که خط‌کشی‌ها را کنار بگذاریم. تو راستی، من چپ‌ام، نداریم. یکی از خط‌هایی که در همین ارتباط، انقلابیون مرتکب شدند این بود که

نیروهای فعال مملکت را که به خوبی می‌توانستند در ساختن جامعه نو سهم داشته باشند به اسم ضدانقلاب از خودشان دور کردند. یاد یک خاطره‌ای افتادم که جو آن زمان را نشان می‌دهد. زمانی که مرحوم شاهچراغی، سردبیر کیهان بود. ایشان یک روز در کیهان با من قرار داشت. داشتیم حرف می‌زدیم که آقای خاتمی که آن موقع وزیر ارشاد بودند زنگ زدند به شاهچراغی و گفتند جلسه مهمی داریم بیا اینجا. گفت: مهمان دارم، نمی‌شود. آقای خاتمی گفت: بسیار خوب. شش ماه بعد که من تصادفاً دوباره با آقای شاهچراغی ملاقات داشتم. باز آقای خاتمی زنگ زد که پاشو بیا.

شاید آقای خاتمی رد شما را می‌گرفت.

نه، تصادفی بود. باز آقای شاهچراغی گفت من با فلان کسم. آن وقت آقای خاتمی به شوخی، صد درصد شوخی، گفت: شما مثل این که با ضدانقلاب خوشید. مرحوم شاهچراغی خندید و این را به من گفت. گفتم به ایشان بگویید حسادت ندارد. من می‌دانم شما هم دلت می‌خواهد با ضدانقلابی‌های از نوع من بنشین و لی جرأت نمی‌کنی. البته من می‌دانم که آقای خاتمی از نشستن با ما هراسی نداشت و ندارد. اما ملاحظه می‌کند.

حالا یک سؤال در پرانتز: شما واقعاً ضدانقلابی هستید؟

نه، نیستم.

انقلابی بودید؟

نه، انقلابی هم نبودم. وضع خاصی دارم. من چون به دلیل انقلاب و به خطاهای شاه واقف بودم، متوجه اوضاع بودم. کتاب‌هایم هست، در زمان هویدا که رفیق من بود، چون اطاعتی را که از شاه می‌کرد دوست نداشتم و از وضع دلخور بودم شش سال رفتم یونسکو. یعنی از اوضاع راضی

نبودم، ولی انقلابی هم نبودم.

یعنی انقلاب را راه حل اصلاح آن رژیم نمی دانستید.

نه، نمی دانستم. ولی متوجه دلایل انقلاب بودم. انصاف داشتم.

آن رژیم به جز انقلاب چاره‌ای داشت؟

والله خانم، شاه اگر مختصری عقل داشت، می توانست جلو انقلاب را بگیرد. یعنی خیلی ساده بود که انقلاب نشود. به همین جهت انقلاب بعدها هم به آن صورتی که انقلابیون می گفتند در نیامد. انقلابی بود که مثلاً خود من هر بار که پیش شاه می رفتم سر راه صاحبقرانیه می رفتم آقای مطهری را می دیدم، حرف های او را هم به شاه می زدم و بعد نتیجه را در برگشت به آقای مطهری می گفتم.

حالا برگردیم به ادامه بحث. گفتید آقای هاشمی داشت پیش می رفت. جناح

راست جلوی او را گرفت و...

بله، آقای هاشمی از لحاظ اداره مملکت به طرف یک نوع سازندگی رفت ولی از لحاظ سیاسی شاید هنوز ملاحظه می کرد و نمی خواست از آن اندیشه های انقلابی دور شود. به این جهت من آمدن آقای خاتمی را به فال نیک گرفتم و...

آقای خاتمی آمد و تفکر اصلاح طلبی در جامعه مطرح شد یا چون این تفکر در

جامعه وجود داشت آقای خاتمی آمد؟

تفکر وجود داشت. انقلاب هم در حقیقت منحرف شده بود. چون انقلاب ما اصلاً نهضتی اصلاح طلبانه بود. در حقیقت نیت انقلابیون آن زمان، ملی ها و بازاریان دگرگونی نبود، اصلاح بود. همان شعارهایی که پدران ما از زمان مشروطه داشتند: عدالت و آزادی و رعایت قانون که آزادی هم اصل موضوع بود.

یعنی همان مطالبات معوق مانده از ۱۵۰ سال قبل.

آفرین. این بود که انقلاب سرگرفت، ولی یک عده تندرو و متعصب سطحی، به آن جهت تندی دادند. والا این اعدام‌ها و مصادره‌ها هیچ کدام در نیت آن کسانی که سال‌ها مبارزه کردند نبود، بعد اضافه شد. یک عده از روحانیون ما هم از ترس اینکه چپ‌ها به آنها تهمت عامل امپریالیسم را بزنند این بساط را قبول کردند و انقلاب منحرف شد. بنابراین از نظر من آقای خاتمی آمده بود که اهداف نهضت اولیه را که منحرف شده بود پی گیرد.

حالا بفرمایید مشخصات آن نهضت چه بود یا هست؟

رعایت قانون، دموکراسی، شفاف بودن امور و پرهیز از مخفی‌کاری به اسم انقلاب. ایشان این بحث را مطرح کرد و بحث‌اش در دنیا هم جلوه کرد و این برای من جای خوشوقتی بود. اصلاً باور نمی‌کردم یک روحانی ایرانی این کار را بکند و خیلی هم خوشحال بودم که یک روحانی این حرف را می‌زند. برای این که او می‌توانست روحانیون و جناح‌های مذهبی را هم با خود همراه بکند، کم‌اینکه تا حدی کرد. به این جهت من طرفدار نهضت اصلاح‌طلبی بودم.

حالا آقای دکتر، از روزی که آقای خاتمی آمد یک دسته مخالف داشت و یک

دسته موافق. می‌توانید طیف موافقین و مخالفین او را بررسی کنید؟

موافقین او که مشخص بودند: زنان و جوانان و طبقه تحصیلکرده، طلاب جوان، پاسدارها. در واقع طرفداران و خواستاران جامعه مدنی به تمام معنا.

که خواست مشترک این‌ها چه بود؟

رعایت قانون. جمال‌زاده می‌گفت: هر مملکتی پیرو یک مسلکی است. مثلاً سوسیالیسم، اما هموطنان ما پیرو مسلک «خودم» ایسم هستند. یعنی هر چه من می‌گویم. انقلاب هم شده بود میدان

«خودم» ایسم و هر کسی هم تصور خودش را از انقلاب داشت. خوب، این وضع باید یک جایی تمام می شد. خیلی خوب، حالا بگویید مخالفین خاتمی چه در داخل و چه در خارج چه کسانی بودند.

مخالفین خارج آنهایی بودند که از اصلاحات در جمهوری اسلامی وحشت داشتند. آنها می خواستند جمهوری اسلامی را کماکان یک رژیم عقب مانده، ارتجاعی و خشن جلوه بدهند. به همین جهت بود که مجاهدین همان حرفی را درباره خاتمی می زدند که الان این رادیو تلویزیون های لس آنجلسی می زنند. جالب این است که دشمنی با آقای خاتمی اتفاقاً اول از طرف به اصطلاح آزادی خواهان شروع شد. چپ های اروپا و این تیپ ها. یک عده هم آدم های مرفه بودند که دلشان می خواست به همان شرایط سابق برگردند. اینها آقای خاتمی را برای خودشان خطرناک می دیدند. اگر در جمهوری اسلامی یک دموکراسی مطلوب برقرار می شد آنها باید برای همیشه قطع امید می کردند. بنابراین می خواستند وضع را خراب کنند. البته این را هم باید بگویم که در آغاز جمعیت کثیری در خارج به آقای خاتمی امید بستند. حتی همین ها، به طوری که در انتخابات اول و دوم آقای خاتمی اعضای سفارت در پاریس از هجوم این همه آدم به سفارت واقعاً متعجب بودند.

و لابد آدم هایی که احتمالاً تا آن موقع پایشان را به سفارت نگذاشته بودند. هیچ وقت. این خیلی جالب بود. به همین دلیل آنهایی که به این نهضت صدمه زدند، بسیار مقصرند. ملت ایران باید بداند این آدم هایی که به این نهضت و خاتمی لطمه زدند به مراتب از طاغوتی ها خطرناک ترند. صدمه رتبه از کمونیست های دشمن استقلال ایران بدترند، چون آنها می دانستند جریان چیست، ولی فقط از سر خودخواهی و از سر اینکه

چرا ما نیستیم، چرا این حرف‌ها را خاتمی می‌زند ما نمی‌زنیم به مخالفت برخاستند و خیلی خیلی لطمه زدند.

پس حالا دشمنان داخلی آقای خاتمی را طبقه‌بندی کنید. «از سر خودخواهی» که کافی نیست انگیزه‌های دیگر آنان چه بود؟

یک مقدار منافع‌شان و سودی که به دست آورده بودند. یک مقدار تعصبات. عاشق افکارشان بودند. ما ایرانی‌ها زود عاشق افکارمان می‌شویم، مثلاً همین کمونیسم. امروز تمام اروپایی‌ها این ایدئولوژی را قبول ندارند ولی ما دست بردار نیستیم. همین دیروز در نمایشگاه کتاب با خاتمی صحبت می‌کردم که هیچ کدام از ۵۳ نفر، کمونیست از دنیا نرفتند. حتی اسکندری و رادمش، همه چند ماه مانده به مرگشان، ول کردند. چرا؟ به خاطر بالا رفتن سن؟

نه، نه، فساد، جنایات استالین، فجایع شوروی. بله، اینها را به آن خانم گفتم. حرفم که تمام شد آن خانم گفت: خُب چه عیبی دارد؟ این حرف نشان دهنده چیست؟ نشان دهنده علاقه‌اش است دیگر. گفتم: خانم جان اگر یک نفر از این‌ها هم کمونیست باقی نمی‌ماند، لابد این ایدئولوژی یک جوری هست که کسی نمی‌تواند تا آخر مقاومت کند. و لابد یک جوری هم هست که به قول شما هنوز هست.

برای این است که ما نمی‌خواهیم بفهمیم اگر بی‌عدالتی هست، اگر ظلم هست، اگر امپریالیسم هست، کمونیسم علاجش نیست. کمونیسم خودش یک بی‌عدالتی دیگر را برقرار می‌کند. ملت‌ها باید بتوانند برای از بین بردن ظلم مبارزه کنند و به جای آن یک رژیم صالح و درست سرکار بیاورند.

حالا چون هیچ کمونیستی در دنیا نیست، بیایید درباره همین مخالفین اصلاحات در داخل صحبت کنیم و طبقه‌بندی آن‌ها و همین طور انگیزه‌های

آن‌ها. یک مطلبی از شما خواندم که اصولاً این مخالفت را ناشی از ایدئولوژی آن‌ها می‌دانید یعنی گفته‌اید مردم سالاری با ایدئولوژی اینان در تناقض است. ببینید گرفتاری مداخله دادن زیادی شرع در امور اجتماعی همین است که هر کس به میل خود مسائل را تعبیر می‌کند. اصلاً علت جدایی دین از سیاست همین بوده. اروپایی‌ها این را فهمیدند و به این نتیجه رسیدند که مرد مذهبی در هر حال می‌خواهد نظر خودش را به همه چیز تعمیم بدهد. پیغمبر هم نیست که بگوید چیزی که من گفتم این نیست که شما می‌گویید. پس هر کسی تعبیر خودش را می‌کند. صدها تفسیر راجع به قرآن هست. تعابیر هم بستگی دارد به وضعیت فقها. خود آقای خمینی بارها گفت که مصلحت جمهوری اسلامی اگر ایجاب کند ما می‌توانیم قوانین شرعی را کنار بگذاریم.

بارها این حرف را گفت. ولی این‌ها افرادی هستند با افکار بسته و متحجر که دین را وسیله قرار می‌دهند تا بگویند حرف ما درست است.

انگیزه‌شان دین خواهی نیست؟

ابداً، ابدأ. انگیزه‌شان خودشان و خودشان است. «خودم» ایسم جمال‌زاده. «خودم» ایسم یک قاعده کلی برای همه آدم‌هایی است که نمی‌توانند حرف دیگران را بشنوند، نمی‌توانند مسائل جامعه را از نو نگاه و اندیشه‌های خود را بازبینی بکنند.

در وضع موجود، اگر بخواهیم توازن نیروها را در جامعه بررسی کنیم. مثلاً همین

به قول شما «خودم» ایسم‌ها را آن‌ها که مصالح مملکت را طور دیگری می‌بینند

شما وضعیت را چه طور ترسیم می‌کنید؟

البته جریان آقای خاتمی یک مقدار یأس ایجاد کرده. عدم شرکت

مردم در انتخابات شوراها نشان دهنده این یأس بود.

علل این یأس چیست؟

اول محافظه‌کاران. آنها عامل اصلی بودند. بعد چپ‌ها و طاغوتی‌ها در خارج و آدم‌های کم‌مایه از لحاظ فکری که دنبال نتیجه‌آنی بودند، آنها به این یأس دامن زدند. البته تاریخ ثابت کرده که هیچ وقت غرض گروه‌های منتفع، بر جامعه حاکم نیست. باید عوامل دیگری باشد که آنها را به قدرت برساند.

چه عواملی؟

تعصبات و منافع دیگران.

دیگران یعنی چه کسانی؟

همین‌هایی که نمی‌خواهند آزادی را قبول کنند.

چرا نمی‌خواهند؟

برای اینکه آزادی سابقه می‌خواهد. خانم! آدم‌هایی که عمری در استبداد بزرگ شدند، آزادی را تحمل نمی‌کنند. آزادی سابقه می‌خواهد، پذیرش آزادی خیلی از انقلاب مشکل‌تر است. تحمل رژیم آزاد به مراتب از تحمل رژیم انقلابی سخت‌تر است. ما برای آزادی تربیت نشدیم. نه مدرسه به ما یاد داده، نه خانواده به ما یاد داده، نه جامعه یاد داده. از مشروطه تاکنون صحبت از آزادی می‌کنیم ولی هیچ وقت محیط و فضای آزاد نداشته‌ایم. به همین جهت بنده می‌گویم آقای خاتمی، ناقص و ناموفقش هم بر یک رژیم استبدادی ترجیح دارد. در همین چند ساله به مقدار کتابی که در ایران چاپ شده توجه کنید، ایران از این نظر اولین کشور در جهان اسلام است. با آنکه من می‌دانم قدرت خرید مردم کم است، خریده‌ها کم‌تر از سال قبل است، ولی وجود این همه ناشر...

که در حال ورشکستگی هم هستند.

همین. اینها قهرمانان اندیشه و فرهنگ ایران‌اند. ورشکستگی را قبول نمی‌کنند یعنی کارشان را رها نمی‌کنند. پس نباید مأیوس شد. رسیدن به

آزادی همین است خانم. زجر باید کشید.

چشم. ولی حالا بفرمایید خود آقای خاتمی در این یأس چه نقشی دارد؟

آقای خاتمی تا زورش می‌رسیده، تا امکانش را داشته به پیشبرد آزادی کمک کرده، تا آنجا که جلویش را گرفتند.

یعنی نگذاشتند یا توانش این قدر بود؟

من دیدم با بقیه فرق دارد. همین الان هم آقای خاتمی را با وجودی که خیلی کارها را نتوانست بکند به جانشینی که نمی‌دانم کیست یا چه کسی می‌تواند باشد ترجیح می‌دهم. من می‌بینم که او یک جاهایی تا می‌تواند کمک می‌کند. مثلاً همین وزارت ارشاد. همین جریان مطبوعات و کتاب‌ها. همین آقای مسجدجامعی که با ملایمت به چاپ کتاب‌ها کمک می‌کند.

یک مصری در یونسکو به من گفت کتاب‌های علوم انسانی که به فارسی ترجمه شده بیش از جمع کتب انسانی است که در ممالک عربی ترجمه شده است. حُب، این نشان‌دهنده یک حرکت است، ولی نتیجه آنی ندارد.

بعضی می‌گویند اصولاً آقای خاتمی در یک وضعیت متناقضی به لحاظ ایدئولوژیک گیر کرده.

می‌خواهند جور دیگر بگویند که به آسانی تکفیرش کنند و شبانه او را بکشند. مجبور است یک جور دیگر بگوید. این‌ها چرا این قدر خیال بافتند؟ ایشان را سرنگون کنند؟ مجبور است این جوری بگوید. زندگی که با صد یا صفر نیست. زندگی پنجاه است، چهل و شش است. سی و هفت است... خانم جان! نمی‌شود جامعه‌ای که پر از آدم‌های متعصب است یک شبه که دموکرات و آزادی خواه و پیرو کانت و اسپینوزا و ولتر نمی‌شود. چپ می‌خواهید آخر؟

آقای دکتر خونسرد باشید. حق با شماست. ولی بفرمایید اگر این مجموعه عالمان داخلی و خارجی و سیاست‌های به قول شما حساب شده آقای خاتمی کشور را به جایی ببرد که فاتحه اصلاحات خوانده شود، آن وقت چه؟

نمی‌شود، بنده امیدوارم نشود. الان اتفاقاً می‌خواستم راجع به همین مسئله اصلی وضع ایران در قبال جنگ عراق و در قبال آمریکا و در قبال فلسطین که یکی از گره‌های اصلی ماست صحبت کنم. ما الان در یک اتومبیلی هستیم که در شن فرو رفتن است. جملگی ما، دولت ایران، مردم ایران، در این ماشین گیر کرده‌ایم. یک چرخ ماشین می‌چرخد و ماشین تکان نمی‌خورد. گیر کردیم، چون دچار یک مشت افکار متضاد هستیم، جرأت هم نداریم که حقیقت را به مردم بگوییم. ولی من اینجا می‌خواهم یک حقیقت سیاسی و دیپلماتیک را که روی زندگی ما اثر دارد، بگویم. الان گرفتاری ما با دنیا، با آمریکا و با همسایگان سر چند مسئله است. یکی آمریکا و یکی هم جزو لاینفک آن یعنی اسرائیل از طرف دیگر. آمریکایی‌ها هم راجع به ما و اصولاً شرقی‌ها و مسلمانان دچار اشتباهند. ما هم این وضع را نسبت به آنها داریم. حالا مسئله چیست؟ مسئله عبارت از این است که آمریکا متوجه نیست که موضوع اسرائیل و فلسطین یک مسئله منطقه‌ای است، یعنی موضوعی نیست که با یک راه‌حل دیپلماتیک و با مذاکره حل بشود. یک مسئله فرهنگی است. یک مسئله عمیق اجتماعی است. پنجاه سال است که این موضوع مطرح است و اگر امروز مردم کشورهای اسلامی با فلسطینی‌ها اظهار همدردی می‌کنند، کار حماس و به قول آقای بوش یک گروه تروریست نیست. یک بحث ریشه‌دار است. من سی سال پیش در مجله نگین گفته بودم که تمام کشورهای عرب تا وقتی فلسطین آزاد نشود، خود را مستقل و آزاد حس نمی‌کنند. این وضع علاوه بر آنکه انسان را نگران می‌کند، نوعی وحدت و

هماهنگی هم در سراسر کشورهای عربی به وجود می‌آورد. حالا جای این کلمه عربی که من گفتم بگذارید اسلامی، که ما هم در ردیف آن هستیم. ضمن آنکه در این چند سال شدت عمل و خشونت اسرائیل هم بیشتر شده است. همین کشتارها و بمباران‌ها که در روزنامه‌ها می‌خوانید، طوری که اروپایی‌ها هم تا دو سه سال پیش موضع‌شان موضع آمریکا بود یعنی دفاع بلاشرط از اسرائیل، حال نظرشان نسبت به موضوع عوض شده و می‌گویند باید برای فلسطین امنیت به وجود آورد. امنیت اساسی، ما هم با این وضع مخالفیم. آمریکا باید این حقیقت را بفهمد که وقتی با ایران حرف می‌زند دارد با جمع مسلمانان منطقه حرف می‌زند و لذا باید به شرایطی که فلسطینیان به آن راضی بشوند، تن بدهد.

راه‌حلش هم این است که سازمان کنفرانس اسلامی، به اضافه سازمان ملل یک رفراندوم در فلسطین برگزار و چند راه‌حل مطرح کنند. بعد آنچه را که اکثریت مردم فلسطین قبول کردند، پیش ببرند. بعد اگر سازمان حماس چیز دیگری گفت، بهش بگویند برو آقا، حرف تو بی خود است، کسی هم به تو کمک نمی‌کند.

آقای دکتر! آمریکایی‌ها دیگر حرف سازمان ملل را هم گوش نمی‌کنند.

همین دیگر، ما باید به آمریکا بگوییم آقای آمریکا! دست از یاغیگری بردار و بنشین سر میز مذاکره.

با چه نیرویی بگوییم آقای آمریکا؟

با این نیرو که ایرانی‌ها هم همین کار را بکنند. وقتی این کار را کردند، همین نیرو می‌شود.

یعنی ایرانی‌ها چه کار کنند؟

بگویند ما هم برای مذاکره حاضریم. این می‌شود نیروی ایران برای آوردن آمریکا بر سر میز مذاکره.

معنی دیگر این حرف این است که جمهوری اسلامی ایران موجودیت اسرائیل را بپذیرد، بعد بنشینند پای مذاکره.

مجبوریم خانم! ما نمی‌توانیم اسرائیل را نپذیریم. حالا بگذارید بگویم چرا. آمریکا در جنگ جهانی هزاران کشته داد. یهودیان آمریکا که امروز به آنها می‌گوییم صهیونیست، خود من هم بارها گفته‌ام و نقدشان کرده‌ام، روزولت را وادار کردند به اروپا کمک بفرستد. جبهه دوم باز کند و هیتلر را شکست بدهد. یهودیان آمریکا مردم مرفهی هستند و با یهودیان اسرائیل احساس همدردی دارند. اشخاص مرفه وقتی فقط از پولشان مایه می‌گذارند نه از جانشان، با تعصب بیشتری از یک موضوع طرفداری می‌کنند. چون بالاخره یک وجدان معذب هم دارند. خاطره کشتار میلیون‌ها یهودی به دست هیتلر آنها را عذاب می‌دهد. حالا این یهودیان که در آمریکا بسیار هم متنفذند شدیداً از اسرائیل حمایت می‌کنند.

یعنی لابی صهیونیست...

بله، دست از حمایت از اسرائیل بر نمی‌دارند. روشنفکران آمریکایی به من می‌گفتند هیچ نماینده مجلس نمی‌تواند علیه اسرائیل حرف بزند. یک بار نماینده‌ای گفته بود اسرائیلی‌ها باید در مورد این میلیاردها پولی که ما سالیانه به آنها می‌دهیم به ما حساب پس بدهند. مجبورش کردند در ظرف یک سال، چهار بار به تلویزیون بیاید و معذرت خواهی کند، والا در منطقه خودش انتخاب نمی‌شد.

یعنی اینها نفوذ اقتصادی دارند، رسانه‌ها را در دست دارند و می‌توانند وضع را عوض کنند. بنابراین آقای بوش نمی‌تواند از این موضوع فارغ بشود و بدون توجه به این موضوع عمل کند. مجبور است. اما این هم راهی دارد. ما نباید به سرسختی ادامه بدهیم. مسئله فلسطین و

اسرائیل یک مسئله فرهنگی است. من برای شما مثال می‌زنم. همین جریان سلمان رشدی. وقتی مسئله فتوا مطرح شد اروپایی‌ها هم با ایران به هم زدند. همان روزها خانم اما نیکلسون که عضو مجلس لردها و به خاورمیانه علاقه‌مند است، به مناسبت انتشار کتاب من از کاخ شاه تا زندان اوین به زبان انگلیسی، از یک عده روشنفکر و اسلام‌شناس برای صرف شام در کاخ وست‌مینستر دعوت کرده بود. وقتی سر میز نشستیم دیدم جلو خانم یک نامه است. نامه را باز کرد. معلوم شد رئیس کمیته حقوق بشر در انگلستان به او نوشته که این آقای نراقی - معلوم بود مجاهدین این کار را کردند - طرفدار کشتن سلمان رشدی است. آخر من در کیهان گفته بودم از شنیدن خبر فتوای امام خمینی خوشحال شدم. ولی فردایش که آقای صانعی دو میلیون دلار جایزه برای کشتن سلمان رشدی گذاشت گفتم ای وای این فتوای روحانی و معنوی به یک عمل مافیایی تبدیل شد. چون مافیاست که برای کشتن یکی پول می‌دهد. خلاصه از خانم نیکلسون تقاضا شده بود که آن مهمانی را برهم بزند. من از آن خانم تقاضا کردم ترتیب ملاقات من با رئیس کمیته حقوق بشر انگلستان را بدهد. گفت: من او را می‌شناسم. شما می‌خواهید با این حیوان حرف بزنید؟ گفتم من عمرم را صرف این کار کرده‌ام، هیچ مشکلی از این بابت ندارم. خلاصه فردا با ایشان ملاقات کردم. در آنجا روشن شد که من طرفدار کشتن نویسندگان نیستم. بعد گفت حالا چه کار کنیم. گفتم، باید این مسئله را از روابط دیپلماتیک مابین انگلیس و ایران خارج کنیم. این موضوع به روشنفکران و اهل قلم مربوط است. امر سیاسی نیست. الان اگر دولت انگلستان ده میلیارد پوند هم به دولت ایران بدهد و بگوید این فتوا را لغو کن، این کار را نمی‌کند.

یعنی خلاصه می‌گویید الان هم روشنفکران و اهل قلم ما وارد بشوند و رابطه

ایران با اسرائیل را مطرح کنند.

به این هم می‌رسم. به آن خانم گفتم این موضوع را باید روشنفکران دو طرف حل کنند. امام خمینی فتوا را داده، بقیه‌اش با من جامعه‌شناس است. من می‌گویم اگر آقای رشدی بگوید از این کار متأسفم، قضیه حل می‌شود نه اینکه شرط کند اگر توبه کنم من را می‌بخشید یا خیر! خوب معلوم است که جواب مثبت نیست.

هر کاری راهی دارد. خلاصه یک سال و نیم بعد با خون جگر جلسه‌ای با شرکت اسقف اعظم انگلستان، رئیس الازهر، چند نفر از متفکرین مسلمان به اضافه ایرانی‌ها آقای تسخیری و آقای حداد عادل که الان لیدر جناح اقلیت است و رئیس دانشگاه علامه طباطبایی ترتیب دادم. آنها چهل و هشت ساعت با هم بدون حضور روزنامه‌نویس‌ها حرف زدند. آقای اسقف کاترِبوری گفت شما مسلمانان باید بدانید که آزادی بیان جزو لایتجزای فرهنگ ماست. خلاقیت در انگلیس مبتنی بر آزادی اندیشه است. من به آقای تسخیری گفتم آقا جوابش را بدهید که بله نویسنده آزادی دارد. ولی احترام به معتقدات دیگران جزو وظایف یک نویسنده نیست؟ اسقف گفت: حق با شماست. ما این جلسات را ظرف دو سال چهار بار دیگر ادامه دادیم. و به این ترتیب مسئله از آن حالت خشن خارج و باز شد. این جریان فلسطین و اسرائیل هم چنین چیزی است. تنها کار دولتمردان نیست. باید در جامعه بحث آزاد باشد. باید الان ما راجع به اسرائیل و آمریکا بحث آزاد داشته باشیم، از روشنفکران اروپا و آمریکا دعوت کنیم، حرف بزنیم. این موضوع با گفت و گو حل می‌شود.

موضوع گفت و گوها چی باشد؟ اسرائیل: بودن یا نبودن؟

خیر، چه بکنیم با اسرائیل و فلسطین. اسرائیل را کاریش نمی‌شود کرد. همین است که هست. آقایان باید از نابودی اسرائیل چشم‌پوشند. این

آخر ندارد. آمریکا اگر بمب اتم هم به کار ببرد نمی‌گذارد اسرائیل نابود شود. چیز عبث نگوییم. دنبال راه حل بگردیم. راه حل این است که بین اسرائیل و فلسطین توافق به وجود بیاوریم. کما این که در زمان کلیتون وقتی که آقای خاتمی نیویورک بود داشتیم به جاهایی می‌رسیدیم، نگذاشتند.

باید به این قضیه جنبه فرهنگی داد، یعنی از راه به قول آقای خاتمی گفت و گوی تمدن‌ها، عمل کنیم تا این موضوع حل بشود. بعضی از آقایان هموطن، هنوز نمی‌دانند که شش میلیون یهودی که هیتلر نابود کرد در ذهن هر اروپایی و آمریکایی حک است. نمی‌شود آن را برداشت. بنابراین ما باید به آنچه فلسطینی‌ها رضایت می‌دهند، رضایت بدهیم و بیشتر نخواهیم. آنها صاحب کار هستند ما دوریم. دورترین کشور منطقه خاورمیانه به صحنه زدوخوردهای فلسطین ما هستیم و تندترین موضع را داریم. خنده‌دار است. معقول نیست.

بعد رابطه با حزب الله و حماس و این‌ها چه می‌شود؟

راه حلی که من فکر می‌کنم و با خیلی‌ها هم صحبت کردم رفراندوم است. رفراندومی توسط سازمان ملل و برای این که سازمان ملل هم تنها نباشد و مسلمانان هم خاطر جمع باشند، با نظارت سازمان کنفرانس اسلامی انجام شود. آنها اول باید روی یک رفراندوم کار و بعد آن را اعلام بکنند. بقیه هم هرچه گفتند بگویند فضولی موقوف. اکثریت این را می‌خواهند. دنبالشان هم نرویم. کمک‌شان هم نکنیم. روزی که کمک‌های خارجی به حماس قطع شود، این بحث‌ها هم تمام می‌شود. بنابراین راه دلدرد. باید حوصله داشت. باید از پوست خودمان بیرون بیاییم و «خودم» ایسم را کنار بگذاریم و به مصلحت جامعه فکر کنیم، به مصلحت خودمان و جامعه اسلامی.

حالا در رابطه ما با آمریکا، یک مسئله اسرائیل است. ماجرای دیگر چیست؟ انرژی اتمی. آنها ما را متهم می‌کنند که می‌خواهیم بمب اتمی بسازیم. در صورتی که آقای رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به ایران که آمد با صراحت گفت ایران هنوز دست به کار ساختن بمب نشده، ولی علمایی که من دیدم دانش این کار را دارند. حُب، این باعث افتخار ما هم هست. فلان جوان ما در نطنز و اراک این دانش را دارد. ولی دانش غیر از عمل است. دانشمند اتمی باید دانش‌اش را داشته باشد، منتها کاربردش یک بحث دیگر است. حالا راهش این است که ما ترتیبی بدهیم که این سازمان بین‌المللی انرژی اتمی هر چند وقت یک بار بیاید یک کنترل دائمی بکند، هم خیال ما راحت است، هم خیال دیگران. امروز انرژی اتمی بهانه است برای آمریکا؛ آنها می‌دانند که ایران بمب اتمی ندارد و به این آسانی‌ها هم به آن نمی‌رسد ولی به خاطر اسرائیل این را بهانه می‌کنند. آمریکا از شعار مرگ بر آمریکا ناراحت نمی‌شود اصلاً می‌گوید هر چه قدر دلت می‌خواهد بگو مرگ بر آمریکا با این حرف‌ها آمریکا نابود نمی‌شود، ولی اسرائیل آسیب‌پذیر است. این گروه‌های تندرو می‌آیند آنجا بمب‌گذاری می‌کنند و زندگی‌شان را به هم می‌ریزند. مشکل آمریکا، اسرائیل است. پس ما اگر عاقلیم، باید این مشکلات را حل کنیم آن هم در جمع کشورهای اسلامی. من یک ایراد دیگر هم به هموطنانم دارم که تنهایی می‌خواهند با یک امر منطقه‌ای و بین‌المللی مواجه بشوند. ایران نمی‌تواند بدون مشارکت دیگر کشورهای منطقه اقدام به هر عملی بکند.

بالاخره جمهوری اسلامی هم با برخی جناح‌های فکری در این کشورها نزدیک است.

بله، برای اینکه جمهوری اسلامی مجبور شده با بنیادگرایان کشورهای اسلامی رابطه برقرار کند، برای اینکه از جاهای دیگر ترسیده

به این‌ها متوسل شده است. اگر خاطر جمهوری اسلامی از این تحریم‌ها و دیگر سختگیری‌ها و جوّ ضد جمهوری اسلامی آرام بشود، این‌ها هم دیگر این کارها را نمی‌کنند.

منظورتان این است که ما از سر ناچاری با رژیم در حال سقوط صدام رابطه داشتیم؟

بله، می‌ترسیدند آنها بمب شیمیایی به کار ببرند. واقعاً می‌ترسیدند. البته ما خطاهای زیادی داشتیم. شما ببینید در همین دوره جنگ عراق، رادیو و تلویزیون ما چه قدر خط مشی نامطلوبی داشت.

چرا؟

چون خیال می‌کردند آمریکا درگیر می‌شود. حتی آقای رفسنجانی هم که آدم هوشمندی است دو روز قبل از سقوط بغداد گفت بغداد باتلاق آمریکا می‌شود. چرا؟ برای اینکه دلشان می‌خواست این جور بشود. رجال ما خودشان را به دست آرزوهایشان می‌دهند.

آقای دکتر! ما در عراق منافع ویژه داریم؟

بله، خیلی هم منافع داریم. ما بزرگ‌ترین همسایه عراقیم. بیش از ۵۰ درصد جمعیت آنها شیعه‌اند. بزرگ‌ترین زیارتگاه مسلمانان ما آنجاست. چه منفعتی از این مهم‌تر؟

ما نمی‌توانیم به وضع عراق بی‌اعتنا باشیم و بجاست که نباشیم. ولی رهبران سیاسی ایران، هنوز راه مناسبی پیدا نکرده‌اند، البته باطناً با انگلیس و آمریکا همکاری کردند و واقعاً مزاحم این جریان نشدند ولی دچار سرگشتگی فکری هستند. من از دوستانم در فرانسه شنیدم که وقتی وزیر خارجه فرانسه به اینجا آمد، در مذاکره با آقای خاتمی و وزیر خارجه گفت ما هر دو طرف مخالف جنگ بودیم، زیرا این جنگ منطق جنگی نداشت. این به جای خود ولی انصاف بدهید همه ما از شر جانوری به نام

صدام حسین راحت شدیم دیگر. البته فرانسه هم حالا این را می‌گوید ولی من خودم به آقای شیراک نامه نوشتم و گفتم آقا! شما فقط می‌گویید نه جنگ، اما راه حل تضعیف دیکتاتور عراق را نمی‌گویید. صدام رژیم می‌درست کرده که مخوف‌ترین رژیم‌هاست. به قول یک دوست عراقی، مردم عراق چنان از او می‌ترسیدند و ترس از او چنان بر عمق وجودشان غلبه کرده بود که حتی راهی جز رای دادن به صدام نداشتند. می‌ترسیدند اگر رای ندهند خودشان یا افراد خانواده‌شان به نوعی شناخته و کشته شوند. صدام یک چنین وضعی داشت. رژیم او مخوف بود. و ما باید خوشحال باشیم که رفته.

معلوم است. البته عمل آمریکا هم مطلوب نبود. خودسری آمریکا هم درست نیست.

حالا در دنیایی که آمریکا قدرت برتر است، عاقلانه‌ترین راه حل ما چیست؟ این است که حرف حق‌مان را نگه بداریم. یعنی آنچه حق ماست. ما باید از فلسطین دفاع کنیم اما به صورت عاقلانه و با مشارکت دیگر مسلمانان.

مسئله دیگر ما با آمریکا چیست؟

حقوق بشر. ما باید حقوق بشر را رعایت کنیم. در این راه هم بهترین روش پیروی از اتحادیه اروپاست. ما باید این وضع را یک جایی تمام کنیم. چاره‌ای نداریم. ضمن این که باید بدانیم به خدا قسم اصرار اروپایی‌ها برای رعایت حقوق بشر به نفع ماست. باید بنشینیم، بحث کنیم و با بی‌طرفی و با شهامت مطالب را مطرح کنیم و حرف منطقی آن‌ها را بپذیریم و آن وقت خیلی چیزهایی را می‌شود حل کرد.

یعنی یک عقلانیت دیگر.

بله، کاملاً.

و اگر این طور نشود.

وضع روز به روز بدتر می شود، در جهان به کلی منزوی می شویم. روز به روز سخت تر می شود. آن وقت فقط آمریکا نیست که به ما صدمه می زند، خارجی های دیگر هم به خاطر آمریکا از ما دوری می کنند.

حالا چشم انداز را چطور می بینید؟

بنده دوست دارم همیشه چشم اندازهای خوشایند را بینم و ترسیم کنم، نه نامطلوب را. ما باید سعی کنیم راه حل پیدا کنیم. یاد حرف یک دوست ژاپنی در پاریس افتادم. او می گفت: من قبول دارم که آمریکا یک گاو وحشی است. منتها شما شاخ او را گرفته و با او طرف شده اید ما پستانش را و به خوبی او را می دوشیم. کلی هم از آمریکا استفاده می بریم. ما به پستان این گاو می رسیم؟

اگر عاقل باشیم چرا نرسیم. یک چینی به من گفت ما از یازده سپتامبر تاکنون بیش از پنجاه سال گذشته از آمریکا سود برده ایم. این طرفش هم هست. ما آن را فراموش کرده ایم. در یک حالت بسته ایدئولوژیک قرار گرفته ایم و بدون توجه به مصالح ملی مان داریم همین طور لجبازی را ادامه می دهیم. مصالح ملی ما ایجاب می کند که به سیاست خارجی مان توجه کنیم. استراتژی معقول این است که ما هم مسائل منطقه را در نظر بگیریم هم سود خودمان را.

ما هر چه یار داشتیم کشتیم. از یارها دوری کردیم. ما نمی توانیم تک و تنها قواعد بازی دنیا را به هم بزیم، آن هم در یک امر جهانی که یک طرفش بزرگ ترین قدرت جهانی است. ما هی تنهایی داد می زنیم، معلوم است صدمه می خوریم.

این حرفهای شما به معنی آن است که طراحی سیاست خارجی ما باید تغییرات اساسی بکند. سیاست داخلی ما باید تغییر بکند... خود شما اگر

بخواهید از فردا این کارها را بکنید از کجا شروع می‌کنید؟

بنده این حرفی که می‌زنم خطاب به کل ملت ایران است نه تنها به جناح اصلاح طلب و محافظه‌کار. اسلامی سرسخت یا سکولار؛ چپ یا راست. ما باید سر یک میز بنشینیم و حرف بزنیم. ما باید رابطه با آمریکا و اسرائیل را در دانشگاه‌ها مطرح کنیم.

میزبان این بحث‌ها باید چه کسی باشد؟

البته دولت باید کمک کند. باید بگوییم آقای خاتمی شما که آدم صلح دوستی هستی، دموکرات هستی، این بحث را باز کن. و اگر ایشان نتواند...

او خودش بهتر از هر کسی مشکلات را می‌داند. او بهتر از هر کسی می‌داند ادامه این وضع برای ما هیچ مطلوب نیست و باید یک جوری از این وضع بیرون بیاییم تا مصالح ملی و آبرو و عزت ملی ما حفظ شود. پریشب در مهمانی آقای مسجدجامعی به خاطر جشنواره مطبوعات، آقای مسجدجامعی سر میز شام به من گفت این آقا که پهلوی شماست (آقای علیزاده) از قضات مهم است. من هم گفتم به به چه روحانی خوش تویی. شما را شمر کرده‌اند ولی به نظر نمی‌آید که شمر باشید. بعد گفتم: می‌دانی این آقای مسجدجامعی و کارهای او در زمینه فرهنگ و هنر و کتاب و تالیفات شما را نجات داده. گفت: چطور مگر؟ برایش مثال زدم. گفتم در کاشان، ما بچه که بودیم، چند تا زن زشت بودند که به آنها می‌گفتند «عروس مقبول کن». هر وقت عروس و جاهتی نداشت خانواده عروس این چند زن را دعوت می‌کردند و کنار عروس می‌نشاندند. داماد تا وارد می‌شد، نگاهش به آن خانم‌ها که می‌خورد می‌دید خانم خودش از همه خوشگل‌تر است.

ببخشید این تعریف آقای مسجدجامعی بود...